

چشم که بچرخانی غازه‌های وحشی

خوشبخت می شوند

فخرالدین سعیدی



انتشارات آزادمهر

۱۳۹۴

به سادگی پدر  
نجات مادر  
و مهربانی همسر

سپاس که شاعرم

که فهم چینش کلمات با من است

که مرام چگونه دست بردن در سینه‌ی بهار

و آستین ستاره را بلام

می‌فهم که بوی بابونه و عطر گیسوی یار

یکی‌ست

سپاس که شاعرم

و می‌توانم مهربانی پدر و نجابت مادر را

با پاکی آب و نازکای ذهن علف پیوند بزنم

آری سپاس که شاعرم

هوا سرد است

من با این پالتوی مارک

و شوری که به سر

و تمنایی که به دل دارم

آمده ام تا اجتماعی راه بروم

شیک بخندم

ومرگ را در امامزاده طاهر زندگی کنم

آمده ام قارقار کلاغی باشم

که از ذهن تو می‌پرد

می‌دانم که موریانه‌های کابلی از من اند

وبوی لاشه ام جهان را مسموم خواهد کرد

می‌خواهم حیرانی‌ی خیام باشم  
در تمام نامه‌های عین القضاة  
می‌روم برای زندگی‌ام شناسنامه بگیرم  
یک شناسنامه گاهی  
با جلدی ترک خورده  
تا هر وقت تو از خودت می‌گذری  
به زندگی‌ام سرک بکشی  
آه که این کولاک...  
آه که این باران موسمی...  
کاش می‌شد زیر اقایای لبخند تو سایه  
داشت

تنها نگاه ساده تو استخوان‌های مرا گرم

می‌کند

بهار!

من سرم درد می کند

سرم درد می کند

برای افتادن روی شانه های تو

برای رفتن به کوچه علی چپ ها

برای ایستاده حرف زدن

ایستاده شکستن

خرد شدن

همه از افتادن می ترسند

من از باردیگر بلند شدن

این روزها ملال های من واگیردارند

ونمی دانم چرا فکر می کنم

هنوز هم این تنگ کوچک بلور

می تواند اقیانوسی باشد !

من می ترسم

من از این انگشتر عقیق

واز گرگی که در لباس های توست می

ترسم

می ترسم ، مثل موش هایی که در صحرای

سینا

هیجان دارم ! مثل زلزله هایی در بین النهرین

تن ات

به من بیاموز

دستارم را از کجا



پیراهنم را از که

و تو را از کدام بازار بخرم

ای آزادی؟!

آه که این راهروهای باریک

آه که این فکرهای تنگ

اضطراب های بزرگ می آورند

به بلوط های تشنه ی ناشلیل قسم

که جهان زیبا می شود

وقتی که تو می رقصی

وقتی که خط های مورب دامن ات می

رقصند

وقتی که ماه برهنه می شود تا در حاشیه

سوسن در کارون شنا کند

دست هایت را شیروانی کن تا درد از من

بچکد بهار!

وقتی درد ریشه تا قوزک پایم دارد

وقتی زخم مثل یک پیاله شیر می نشیند

بر تن

چگونه توقع داری حرفی نزنم

چگونه توقع دارم دستهایم در تعادل

باشند

دست هایت را شیروانی کن

تا بچکد از من درد

می خواهم بایستم تا بچه ها روی تن ام

دیوار نویسی کنند

وقتی لحن تو با جهان عوض می شود

یعنی کسی پشت به آفتاب ایستاده

تا گل های دامن ات بیوسند بهار !

دست هایت را شیروانی کن

تا بچکم از درد

من این پدر سوختگی را از قابیل به ارث

برده ام

این روزها سهرابی هستم

که با دست تو چاقو خورده است

آه ای درد !

از من سراغ بگیر

سراغ بگیر

سراغ بگیر

می خواهم عشق را به پینوشه

آسمان را به تو

وسینه هایم را به کودکان بی مادر تعارف

کنم

از من سراغ بگیر بهار!

حالا که روی شانه‌های محبت زخم است  
حالا که از شاخسار عاطفه تابوت می  
سازند

حالا که پول سیگارم را ندارم  
می‌روم زیر سایه‌ی این بغض هفت ساله و  
می‌گیریم

لابد بعد هم طوری خواهد شد  
یا نردبان شکسته آوازم  
دیگر به بام این خانه نمی‌رسد  
یا جرینگ جرینگ سکه سفید عاطفه از  
جیب ستاره می‌افتد

من که می دانم جواب نمی دانم این همه  
سال

سوال، سادگی، سکوت

کفاف تشنگی ستاره را نخواهد داد

پس چرا بی دلیل به زردی حوصله‌ی

پروانه قسم می خورم

عمری کویر گونه‌ام هزینه‌ی خواب‌های

سوسنی ستاره باد

اگر دروغ بگویم

دی ماه باشد یا نباشد

از فردا تقویم کهنه‌ی این همه گریه را خواهم

بست

راست اش را بخواهید

دیگر نه خودم را می شناسم و نه دختری

را

که در نگاه‌های بالغ شعر من گم است

مگر چشم‌های تو آبی نبود؟

پس چطور خط‌های قرمز تاریخ را

گریسته‌ای؟

بیا!

بیا کنار کومه‌ی همین دلی که هیمه‌ی

آفتاب است بنشین و هی ببار

بالاخره ما هم روزی با موج تبسم

تو کنار خواهیم آمد!



گر برهنگی خواب‌هایم و سوسه‌ات کرد  
چشم‌هایت را ببند  
به عشق پناه ببر  
شروع شدم تا به تو برسم  
تو همه آن چیزی هستی که می‌خواهم و  
نیست  
لطفاً مرا عمیق بگیر  
به روحم کاشی آبی بچسبان  
وپای مرا به خواب‌خانه‌های آنتیک باز  
کن  
تا زنانی زیبا در من شنا کنند

دست و پا بزنند

غرق شوند

و بمیرند

امروز یکی از روزهای نفس‌گیر تیر است  
ومن در دهات پدری  
کنار پنجره به شبی زل زده‌ام  
که با صدای سگ توره عجین است  
می‌روم سراغ برادرم  
جنازه‌ای که روی دستام مانده  
از خودم می‌آیم بیرون  
تا برای بار چندم  
کنار این توت سربه‌زیر  
با خیال تو عکس بگیرم  
این‌ها تو را شکسته می‌خواهند